

پژوهش های فلسفی
نشریه دانشکده ادبیات و
علوم انسانی دانشگاه تبریز
سال ۵۰، پاییز و زمستان ۸۶
شماره مسلسل ۲۰۲

نقش نظام‌بخش تصورات و اصول عقل در فلسفه کانت*

دکتر سید مسعود سیف**

Email: Dr-Sayf2003@yahoo.com

چکیده

کانت تصورات محض عقل، یعنی خدا، جهان و نفس، را دارای دو کاربرد متفاوت می‌داند؛ یکی کاربرد نادرست آنها که وی آن را کاربرد متعالی می‌نامد و در آن برای تصورات، مابه ازای خارجی در نظر گرفته می‌شود. در این کاربرد، تصورات دارای نقش قوام بخش‌اند. دیگری کاربرد درست آنهاست که کانت آن را کاربرد حلولی تصورات می‌نامد و در آن تصورات صرفاً متوجه مفاهیم محض فاهمه و کاربرد آنهاست. نقش تصورات در این کاربرد نظام‌بخشی است؛ به این معنا که تصورات وحدت و تلائم شناخت حاصل از فاهمه را تبیین می‌کنند. در این مقاله نظر کانت درباره نقش تصورات و اصول محض عقل مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: مفهوم محض فاهمه، شهود محض، تصور محض عقل، اصول محض

عقل، متعالی، حلولی، استعلایی، قوام‌بخش، نظام‌بخش.

*- تاریخ وصول: ۸۵/۰۲/۳۰ تأیید نهایی: ۸۵/۱۱/۲

** - استادیار دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین

مقدمه

کانت برای تبیین شناخت انسان، سه قوه را در وجود انسان متمایز می‌کند: یکی قوه شهود حسی، دوم قوه فاهمه و سوم قوه عقل. هر یک از این قوا دارای صورت‌های محض ماتقدمی هستند که آنها را از تجربه کسب نکرده‌اند. کانت صورت‌های محض شهود حسی را شهودهای محض زمان و مکان، صورت‌های محض قوه فاهمه را مفاهیم محض فاهمه و صورت‌های محض قوه عقل را تصورات محض عقل می‌نامد. هر یک از صورت‌های محض یعنی شهودهای محض زمان و مکان، مفاهیم محض فاهمه و تصورات محض عقل در فلسفه کانت دارای نقشی هستند که با هدف و مقصود اصلی فلسفه کانت هماهنگ است.

مهم‌ترین مسئله‌ای که برای کانت مطرح است، این است که چرا در حالی که ریاضیات و علوم دایماً در حال پیشرفت هستند، در مابعدالطبیعه هیچ‌گونه ترقی و پیشرفتی حاصل نمی‌شود. تا پیش از کانت تصور بر این بود که باورهای اساسی دانشمندان علوم طبیعی حقیقت ندارد؛ از این رو علوم طبیعی در مرتبه پایین‌تری قرار دارد و نمی‌تواند با اصول و ادله مابعدالطبیعی رقابت کند. کانت عکس این معنا را صادق دانست. زیرا در حالی که علوم طبیعی پیوسته در حال پیشرفت هستند و در این علوم بر سر درستی یا نادرستی نظریه‌ها اتفاق نظر وجود دارد، وضعیت فلسفه بسیار آشفته به نظر می‌رسد. فیلسوفان در خصوص موضوعات فلسفی چندان هم‌رأی نیستند و هیچ نظریه فلسفی نیست که بیش از چند سال مقبول بماند و کسی آن را ابطال نکند. جنبه دیگری که دارای اهمیت بیشتری است، این است که کانت تصور می‌کرد هیوم در اعتبار خود فلسفه تردید کرده است و می‌گوید که آیا اصولاً آنچه فلاسفه قصد انجام آن را دارند از لحاظ عقلی امکان پذیر است یا نه. به نظر کانت، ادعای هیوم موجب طرح این پرسش شده است که آیا اصولاً مابعدالطبیعه ممکن است یا نه.

بنابراین هدف کانت از فلسفه نقادی این است که هم مبانی فلسفی علوم ریاضی و طبیعی را توجیه کند و هم دلیل شکست و ناکامی مابعدالطبیعه را بیان نماید.

وی برای تبیین مبانی فلسفی ریاضیات از شهودهای حسی زمان و مکان استفاده می‌کند. نقش شهودهای حسی زمان و مکان به ترتیب این است که اعتبار حساب و هندسه را تأمین کنند.

کانت می‌گوید:

خصوصیتی که در تمامی شناخت ریاضی مشهود است این است که نخست می‌باید مفهوم آن در شهود و به نحو مقدم بر تجربه یعنی در شهودی که تجربی نبوده بلکه محض است به تمثل در آید (کانت، ۱۳۶۷، ۱۱۷).

وی از اینجا نتیجه می‌گیرد که اگر قرار است قضایای ریاضی که قضایای تألیفی و مقدم بر تجربه هستند تبیین شوند، باید عناصر سازنده آنها یعنی زمان و مکان به عنوان شهودهای محض و صورت حساسیت ما، در خود ما باشند و جز این، هیچ فرض دیگری نمی‌تواند قضایای ریاضی را تبیین کند.

کانت برای تبیین مبانی فلسفی علوم طبیعی از مفاهیم محض فاهمه استفاده می‌کند. نقش مفاهیم محض فاهمه این است که اعتبار و عینیت علوم طبیعی را تأمین کنند. وی در این باره می‌گوید:

ما واقعاً واجد فیزیک محض هستیم که در آن قوانین حاکم بر اشیا به نحو مقدم بر تجربه با همه ضرورتی که لازمه قوانین یقینی است، عرضه گشته است؛ اما چه چیز موجب پیدایش این قضایا شده است. قضایای مؤخر از تجربه هرگز مفید کلیت و ضرورت نتوانند بود و حال آنکه اگر کلیت و ضرورتی در کار نباشد ادراک طبیعت به عنوان وجودی که بر حسب قوانین کلی تعیین یافته است ممکن نخواهد بود (کانت، ۱۳۶۷، ۱۳۴).

از نظر کانت اگر در احکام کلی و ضروری ذهن تأمل کنیم به این نتیجه می‌رسیم که همانطور که حساسیت دارای عناصری مقدم بر تجربه است که صورت شهودات حسی هستند، فاهمه نیز دارای مقولاتی مقدم بر تجربه است که صورت و قالب کلیت‌آفرین و ضرورت‌بخش احکام است. وجود همین مقولات کلی و ضروری است که تجربه را بدان معنا که اساس علوم تجربی محض است، ممکن می‌سازد. بدین ترتیب کانت با مسلم گرفتن قضایای تألیفی مقدم بر تجربه در علوم طبیعی محض، مفاهیم مقدم بر تجربه فاهمه

یعنی مقولات فاهمه را به عنوان شرط امکان آن قضایا کشف می‌کند و از این طریق عینیت و اعتبار علوم طبیعی محض را تبیین می‌کند.

اما تصورات محض عقل در فلسفه کانت، دارای دو گونه کاربرد و لذا دارای دو گونه نقش هستند؛ یکی کاربرد نادرست تصورات که در آن تصور در مورد متعلق به کار می‌رود که در عالم خارج متناظر با آن تصور دانسته می‌شود. کانت این‌گونه کاربرد تصورات را کاربرد متعالی تصورات می‌نامد. تصورات دارای نقش قوام‌بخش‌اند و لذا منشأ توهمات عقل محض قرار می‌گیرند. کاربرد دیگر تصورات که کانت آن را کاربرد درست تصورات و کاربرد حلولی تصورات می‌نامد، وقتی است که تصور صرفاً متوجه مفاهیم محض فاهمه و کاربرد آنها است، که در این مورد نقش تصورات در فلسفه کانت نظام‌بخش و عبارت از این است که وحدت و تلائم شناخت حاصل از فاهمه را تبیین کنند. کانت در باب تصورات می‌گوید:

همچنان که فاهمه برای تجربه به مقولات محتاج بود، عقل هم در خود مبدئی برای تصورات دارد. مراد من از تصورات مفاهیمی است ضروری که متعلق آنها هرگز در تجربه عرضه نتواند شد. تصورات همان‌گونه لازمه طبیعت عقل‌اند که مقولات لازمه طبیعت فاهمه (کانت، ۱۳۶۷، ۱۷۴).

بدین ترتیب تصورات عقل، مفاهیمی هستند که ما واجد آنها هستیم اما برای آنها هیچ قلمرویی در تجربه وجود ندارد. این امر بیانگر نوعی بیهودگی در عقل است. لذا کانت در صدد است که برای تصورات عقل، نقش دیگری پیدا کند. از نظر وی نمی‌توان برای تصورات هیچ‌گونه شرایط تجربی کاربرد معین کرد و اگر در نسبت با متعلقات شناخت ممکن در نظر گرفته شوند منشأ توهم‌اند. در عین حال دارای وظیفه‌ای مفید و حتی ضروری در گسترش شناخت تجربی هستند. این وظیفه وقتی تحقق پیدا می‌کند که آن تصورات به طریقی متفاوت به کار برده شوند که کانت نام آن را نظام‌بخش می‌گذارد (Strawson, 1966, 33). بر طبق نظر کانت کاربرد درست عقل کاربرد نظام‌بخش است در مقابل کاربرد فاهمه که کاربرد قوام‌بخش است. در واقع تفاوت میان مفاهیم فاهمه و تصورات عقل دقیقاً در این است که مفاهیم فاهمه قوام‌بخش و تصورات عقل، نظام‌بخش‌اند و تمایز میان اصول قوام‌بخش و اصول نظام‌بخش در این است که

اصول نظام‌بخش دارای فایده عملی (نظام‌بخشی) هستند (Ewing, 1938, 245) به شناخت حاصل از فاهمه وحدت و تلائم می‌بخشند.

به اعتقاد کانت دسترسی به حقایق فی‌نفسه غیرممکن است؛ لذا ممکن نیست ضرورت حقایق تجربی، از طبیعت اشیا فی‌نفسه ناشی شود. آنچه معیار حقیقت تجربی است، وحدت نظام‌مند است که یکی از وظایف عقل است و از اهمیت بسیاری برخوردار است. مقصود کانت از وحدت نظام‌مند چیزی است شبیه آنچه امروز نظریه سازگاری حقیقت دانسته می‌شود. جستجوی وحدت نظام‌مند عین جستجوی این سازگاری است. احکام ادراکی ممکن است به نحو جدا از یکدیگر به کمک تجربه حسی تأیید شوند؛ اما هر بیانی درباره قانون تجربی فقط از طریق قرار گرفتن در نظامی از باورها به عنوان یک کل، تأیید می‌شود. این تقابل میان فاهمه و عقل را می‌توان چنین توضیح داد که حقیقت کوشش‌های مربوط به فاهمه از طریق مطابقت مفاهیم فاهمه با مصادیق تجربی سنجیده می‌شود؛ در حالی که حقیقت کوشش‌های مربوط به عقل از طریق سازگاری بخش‌های جدا از هم، آنچه ما از طریق فاهمه می‌فهمیم، سنجیده می‌شود (Neiman, 1994, 75).

وحدتی که فاهمه به پدیدارها می‌بخشد، یعنی وحدت زمانی، مکانی و علی قلمرو تجربه، امری است که برای وحدت ادراک ضروری است؛ اما برای ایجاد وحدت کل دانش، کافی نیست. وحدت دانش مستلزم آن است که احکام ما به نحو استدلالی به یکدیگر پیوند داده شوند. این وحدت‌بخشی به دانش، وظیفه عقل است (Gardner, 1999, 221). بر خلاف فاهمه که وظیفه آن این است که با قرار دادن ماده حساسیت تحت مفاهیم، به آن وحدت بخشد، وظیفه عقل این است که با قرار دادن شناخت حاصل از فاهمه و حساسیت تحت تصورات یا اصول به آن شناخت وحدت بخشد. کانت گاهی این اختلاف وظیفه را این‌گونه بیان می‌کند که در حالی که مفاهیم فاهمه، امکان فهم (understanding) را برای ما فراهم می‌سازند، مفاهیم عقل امکان شناخت (conceive) را برای ما فراهم می‌سازند. در واقع وظیفه اصلی عقل عبارت است از تفکر در مورد آنچه ورای تجربه است؛ نه تنها به منظور اینکه محتوای شناخت را برای تشکیل یک ساختار سلسله‌وار مرتب سازد (و لذا به این معنی به دانش نظام بخشد)، بلکه تا آنجا که ممکن است حدودی را برای فاهمه وضع کند و وحدتی را که توسط فاهمه فراهم شده است، به کمال رساند (Grier, 2001).

کانت قیاس را زمینه پیدایش و منشأ تکوین تصورات عقلی در ذهن می‌داند. فاهمه نمی‌تواند میل عقل را برای رسیدن به امور مطلق و نامشروط و کامل ارضا کند. حکم که محصول فعالیت فاهمه است چنان نیست که به تنهایی به عقل برای نیل به این غرض و غایت راه دهد. اما قیاس در خود خاصیتی دارد که این میل عقل را ارضا می‌کند. کانت معتقد است آدمی دارای سه تصور عقلی است: تصور نفس، تصور جهان و تصور خدا. هر یک از این سه تصور به یکی از انواع سه‌گانه قیاس یعنی قیاس حملی، قیاس شرطی و قیاس انفصالی باز می‌گردد.

خصوصیتی که در انواع قیاس وجود دارد و زمینه پیدایش تصورات عقلی می‌شود، این است که در هر قیاس به شرطی نتیجه قابل قبول است که کبری قیاس صادق باشد. اما ذهن با قبول صدق نتیجه که خود آن همواره مشروط به صدق کبری است، ارضا نمی‌شود و در صدد برمی‌آید تا با توسل به قیاس دیگری، صدق کبری را نیز مسلم سازد. حال با توجه به اینکه انتاج قیاس از آنجا ممکن شده که آنچه در کبری موضوع بوده در صغری محمول قرار گرفته است، مادامی که بتوان موضوع کبری را محمول قضیه دیگری (صغری) قرار داد، این سیر ارتقا از یک قیاس به قیاس دیگر ادامه خواهد یافت و تنها وقتی متوقف خواهد شد که ما به موضوعی دست پیدا کنیم که خود دیگر نتواند محمول موضوع دیگری واقع شود. عقل که خواهان تمامیت بخشیدن به این سلسله قیاس‌هاست، در جستجوی چنین موضوعی است و تنها در این صورت است که ارضا می‌شود. به عقیده کانت این سیر عقلی در هر یک از انواع سه‌گانه قیاس صورت می‌گیرد و عقل در تلاش است تا به یک موضوع نهایی که شرط نامشروط صدق شرط‌های دیگر است، برسد. کانت این تلاش و تکاپو را امری طبیعی و لازمه ماهیت عقل می‌داند. آنچه غیر طبیعی و نادرست است این است که عقل در تلاش برای نیل به این تمامیت، به آن موضوع نهایی و نامشروط که مسلماً امری نیست که قابل تجربه حسی باشد، شیئیت می‌بخشد و تصور می‌کند که چنین موضوعی واقعاً وجود دارد (کانت، ۱۳۶۷، ۲۲).

از نظر کانت هر چند فاهمه به شهودات حسی مقید است، اما عقل به این قید ملتزم نمی‌ماند و مفاهیم محض فاهمه را در کاربردی متعالی به فراسوی پدیدارها می‌کشانند. مابعدالطبیعه، مجموعه قضایای تألیفی ماتقدمی است که به نحو جزئی از اطلاق مقولات فاهمه بر عالم نومن حاصل شده است. زیرا تصور نفس به عنوان جوهری بسیط، و جهان به عنوان مجموعه پدیدارها که خود واقعیتی نامشروط است و نیز تصور خدا، اموری است فراتر از عالم تجربه؛ اموری که مفاهیم محض فاهمه بر آنها قابل اطلاق

نیست. مفاهیم محض فاهمه تنها بر اموری قابل اطلاق است که قبلاً با درآمدن تحت قوه حساسیت، صورت‌های محض ماتقدم مکان و مخصوصاً زمان را پذیرفته باشند و تصورات عقلی از آن جهت که محسوس نیستند، قابل تجربه و در نتیجه قابل عرضه به مفاهیم محض فاهمه نیستند. بدین ترتیب کانت مابعدالطبیعه را ناشی از کاربرد نادرست تصورات یا کاربرد متعالی آنها دانسته و آن را غیرممکن می‌شمارد (کانت، ۱۳۶۷، ۲۰-۲۴).

کانت پس از بررسی و بیان کاربرد نادرست عقل به بررسی کاربرد درست عقل می‌پردازد. چون تصورات عقل از سوی خود عقل به ما دیکته شده‌اند و ممکن نیست که عقل دربردارنده خطاهای بنیادی باشد. از این رو آنها به خودی خود خطا نیستند بلکه تنها آنگاه به صورت خطا درمی‌آیند که به درستی به کار نروند. پس به اعتقاد کانت چون این تصورات برای عقل به همان اندازه طبیعی هستند که مقولات برای فاهمه، بنابراین باید علاوه بر کاربرد نادرست و متعالی، دارای کاربرد درست و حلولی نیز باشند و آن موقعی است که تصور صرفاً متوجه مفاهیم محض فاهمه و کاربرد فاهمه است، که در این صورت چون عقل صرفاً متوجه کاربرد فاهمه و مفاهیم فاهمه است، لذا هرگز به نحو بی‌واسطه به متعلقات مربوط نمی‌شود؛ بلکه فقط به فاهمه مربوط می‌شود و تنها به واسطه فاهمه است که کاربرد تجربی خاص خود را داراست. پس عقل مفاهیم را خلق نمی‌کند بلکه صرفاً آنها را منظم ساخته و به آنها وحدت می‌بخشد. به عبارت دیگر، عقل، فاهمه و کاربرد مؤثر آن را به عنوان تنها متعلق خود دارد و درست همان طوری که فاهمه به کمک مفاهیم، کثرت موجود در متعلق را وحدت می‌بخشد، عقل نیز به کمک تصورات، کثرت مفاهیم را وحدت می‌بخشد (Kant, 1983, 533).

از نظر کانت وظیفه عقل نسبت به کل شناخت حاصل از فاهمه این است که آن را به نظم آورد. یعنی ارتباط اجزای آن را بر طبق یک اصل واحد نمودار سازد. این وحدت عقل مستلزم یک تصور است. یعنی تصور یک صورت کلی از دانش که بر شناخت معین اجزا، مقدم است و متضمن آن شرایطی است که به طور ماتقدم موضع و نسبت هر جزئی را به سایر اجزا معین می‌کند. پس این تصور، وحدت کاملی را در شناخت حاصل از فاهمه فرض می‌گیرد که به کمک آن، این شناخت یک مجموعه صرفاً ممکن نیست؛ بلکه نظامی است که بر طبق قوانین ضروری به هم مرتبط شده است. نمی‌توان گفت که این تصور مفهومی از یک متعلق است؛ بلکه صرفاً مفهومی است از وحدت تام مفاهیم فاهمه. تا آنجا که آن وحدت به عنوان قاعده‌ای در خدمت فاهمه است این مفاهیم عقل از طبیعت

اخذ نمی‌شوند. بر عکس ما طبیعت را بر اساس این تصورات باز جویی می‌کنیم و شناخت خود را تا آنجا که مطابق با آنها نباشد ناقص می‌دانیم (Kant, 1983, 534). بنابراین تصورات استعلایی هرگز دارای کاربرد قوام بخش نیستند - یعنی ما نمی‌توانیم این تصورات را مقوم اموری در خارج از قلمرو تجربه بدانیم - بلکه دارای کاربرد نظام‌بخش هستند. به این معنا که فهم را متوجه یک هدف معین می‌سازند. آن هدف یک تصور است که اگرچه مفاهیم فاهمه از آن ناشی نمی‌شوند در عین حال به مفاهیم فاهمه، بزرگ‌ترین وحدت همراه با بیشترین گسترش را عطا می‌کند. بنابراین تنها نتیجه‌ای که از این ملاحظات می‌توان گرفت این است که این وحدت منظم شناخت کثیر فاهمه که عقل تجویز کرده است، یک اصل منطقی است. عمل آن اصل، این است که به کمک تصورات، فاهمه را در آن مواردی که به تنهایی نمی‌تواند قاعده‌ای تأسیس کند، یاری کند و در عین حال قواعد گوناگون و متعدد فاهمه را تحت یک اصل واحد، وحدت یا نظام بخشد، و بدین ترتیب به هر نحو ممکن سازگاری فاهمه را تأمین کند (Kant, 1983, 535).

به اعتقاد کانت وجود یک اصل منطقی که عقل به واسطه آن، وحدت قواعد را جستجو کند، مستلزم فرض یک اصل استعلایی است که به کمک آن به نحو ماتقدم فرض شود که چنین وحدت منظمی بالضروره در اشیا مکنون است (Kant, 1983, 535). کانت برای اثبات این اصل استعلایی می‌گوید:

با گفتن اینکه طبیعت متعلق‌ها و یا طبیعت عقل که آن متعلق‌ها را به عنوان متعلق می‌شناسد، فی‌نفسه برای وحدت منظم معین شده است و اینکه ما بنابراین در موضعی هستیم که معتقدیم شناخت فاهمه در تمام حالات ممکنش (از جمله شناخت تجربی) دارای وحدتی است که توسط عقل وضع می‌شود و تحت اصل‌های مشترکی قرار می‌گیرد، که تمام حالات گوناگون فاهمه، علی‌رغم گوناگونی آنها، می‌توانند از آن اصول استنتاج گردند، همه اینها تصدیق یک اصل استعلایی عقل است، و آن وحدت منظم را نه تنها به نحو ذهنی و منطقی و به عنوان روش، بلکه به نحو عینی نیز ضروری خواهد ساخت (Kant, 1983, 536).

کانت آنگاه به بیان این امر می‌پردازد که این اصل استعلایی در اصولی که فلاسفه پیشین به کار برده‌اند، منطوقی است. از نظر او فلاسفه هیچ‌گاه به این اصل استعلایی حتی برای خودشان هم اعتراف نکرده‌اند یا در واقع از کاربرد آن آگاه نبوده‌اند. با وجود این ما آن اصل را به شکل برجسته‌ای در اصولی که آنها به کار می‌برند می‌یابیم (Kant, 1983, 535).

اصولی که کانت برای این منظور مورد بررسی قرار می‌دهد، عبارت‌اند از: اصل تجانس (homogeneity)، اصل تخصیص (specification) و اصل تداوم صور (continuity). اصل تجانس به ما می‌گوید که همواره باید بکوشیم تا گوناگونی‌ها را به سوی یگانگی ببریم؛ یعنی در پشت تفاوت‌ها به جستجوی وحدت پنهان آنها برآییم. این اصل در واقع فرآیند صعود به سوی جنس است که بدین ترتیب وحدت نظام شناخت را تأمین می‌کند.

اصل تجانس را اصل تخصیص تعدیل می‌کند. بنابر اصل تخصیص هر جنسی، مقتضی انواع متفاوتی است و آن انواع نیز به نوبه خود مقتضی انواع فرعی متفاوتی است و چون نوع، یک مفهوم است و نمی‌تواند مستقیماً به فرد مربوط شود، لذا عقل خواستار آن است که هیچ نوعی فی‌نفسه به عنوان فروترین نوع در نظر گرفته نشود. این اصل در واقع فرایند نزول از جنس است به سوی کثرتی که ممکن است تحت آن مندرج باشد و بدین ترتیب توسعه نظام شناخت را تأمین می‌کند.

اصل سوم، اصل اتصال صور است که از تلفیق دو اصل دیگر پدید می‌آید. بدین ترتیب که ما از طریق فرایند صعود به عالی‌ترین اجناس و نزول به فروترین انواع، تصور ارتباط منظم را در کمال خود کسب می‌کنیم؛ زیرا در آن صورت، همه کثرات از آن حیث که از عالی‌ترین جنس ناشی می‌شوند، به یکدیگر مربوط می‌شوند. بر طبق این اصل چنین نیست که جنس‌های اصلی و نخستین متفاوتی یافت شوند، که از یکدیگر مجزی بوده و یک فضای تهی، آنها را از یکدیگر جدا کرده باشد؛ بلکه همه جنس‌های گوناگون، بخش‌های عالی‌ترین جنس کلی یگانه‌اند. بنابراین اصل، همه اختلاف نوع‌ها با یکدیگر هم‌مرزند و هیچ‌گونه عبوری از یکی به دیگری از طریق جهش مجاز نیست؛ بلکه فقط به وسیله بی‌نهایت درجه‌های کوچک‌تر تفاوت، می‌توان از یک نوع به نوع دیگر دست یافت. کانت معتقد است که ما این اصول را از تجربه نگرفته‌ایم. در مورد اصل تجانس نمی‌توان گفت که عقل از طریق مشاهده ماهیت طبیعت، به شناخت این وحدت نایل آمده باشد؛ زیرا قانونی که ما را به جستجوی این وحدت وامی‌دارد، قانونی ضروری است. قانون تخصیص نیز نمی‌تواند از تجربه اخذ شده باشد؛ زیرا تجربه به هیچ وجه چنین بسط‌مدیدی را عرضه نمی‌دارد. تخصیص تجربی به زودی در تمایز کثرات توقف خواهد کرد مگر آنکه با قانون استعلایی تخصیص هدایت شود تا اختلاف‌ها را بجوید و همواره آن را حدس بزنند حتی اگر حواس نتوانند آنها را آشکار سازند. اصل تداوم صور نیز نمی‌تواند ماخوذ از تجربه باشد؛ زیرا اولاً انواع در طبیعت به نحو بالفعل تقسیم می‌شوند و بنابراین باید یک کمّ منفصل تشکیل دهند و اگر تشکیل کمّ متصل می‌دادند، در آن صورت یک نامتناهی حقیقی از اعضای واسطه میان هر دو نوع داده شده وجود

می‌داشت که این امر غیرممکن است. ثانیاً ما نمی‌توانیم هیچ گونه استفاده تجربی خاصی از این قانون به عمل آوریم؛ زیرا این اصل صرفاً به ما می‌آموزد که درجات خویشاوندی را جستجو کنیم اما در این خصوص که تا کجا و به چه روشی باید تحقیق در باب آنها را دنبال کنیم معیاری به دست نمی‌دهد.

کانت پس از آنکه نشان داد این اصول مأخوذ از تجربه نیستند به اثبات این امر می‌پردازد که این اصول، مستلزم اصولی استعلایی هستند. در مورد اصل تجانس می‌گوید که اگر اصل منطقی جنس‌ها باید بر طبیعت اعمال شود (در اینجا مقصود از طبیعت، صرفاً آن تعلقاتی است که به ما داده شده‌اند)، این مستلزم یک اصل استعلایی است که بر طبق آن ضرورتاً از پیش یک همگنی، در کثرت تجربه ممکن، فرض می‌شود؛ زیرا بدون وجود همگنی هیچ‌گونه مفهوم تجربی و در نتیجه هیچ‌گونه تجربه‌ای، ممکن نخواهد بود.

او در مورد اصل تخصیص می‌گوید که این اصل منطقی اگر بر یک اصل تخصیص استعلایی مبتنی نباشد، بی‌معنی و بدون کاربرد خواهد بود. اصلی استعلایی‌ای که در واقع در اشیایی که می‌توانند متعلق شناخت ما باشند، یک نامتناهی واقعی از گوناگونی‌ها را طلب نمی‌کند؛ اما با وجود این، فاهمه را وامی‌دارد که برای هر نوعی که بر ما نموده شود، نوع‌های فروتری را بجوید. در واقع فقط بر اساس فرض گوناگونی در طبیعت و نیز به این شرط که تعلقات طبیعت به نحو همگن نمودار شوند، می‌توان قوه فاهمه داشت؛ زیرا گوناگونی چیزی که تحت یک مفهوم ادراک می‌شود، دقیقاً همان چیزی است که برای کاربرد مفهوم و اعمال فاهمه، فرصت فراهم می‌کند.

همچنین اصل منطقی تداوم صور، مستلزم یک اصل استعلایی است (اصل متصله در طبیعت) که بدون آن فاهمه به بیراهه خواهد رفت؛ زیرا باعث می‌شود که فاهمه راهی کاملاً بر خلاف راهی که خود طبیعت فرمان می‌دهد انتخاب کند. پس این اصل باید بر مبانی محض استعلایی مبتنی باشد نه مبانی تجربی. زیرا اگر بر مبانی تجربی مبتنی می‌بود مسبوق به نظام طبیعت بود؛ درحالی که در واقع خود این قانون به شناخت نظام‌مند ما از طبیعت منجر شده است (Kant, 1983, 539 - 545).

بدین ترتیب کانت نشان می‌دهد که این اصول منطقی ذهن، مستلزم اصولی استعلایی است، که وی آنها را اصول عقل محض می‌نامد. از نظر کانت اصول عقل محض هرگز نمی‌تواند نسبت به مفاهیم تجربی قوام‌بخش باشد؛ زیرا از آنجایی که هیچ شمایی از حساسیت که مطابق با آنها باشد وجود ندارد، آنها هرگز نمی‌توانند در واقعیت دارای متعلق باشند. اما هر چند ما نمی‌توانیم برای وحدت منظم تمام مفاهیم فاهمه، شمایی را در شهود بیابیم، مشابه چنین شمایی ضرورتاً باید فرض شود. این شمایی مشابه عبارت است از تصور حداکثر تقسیم و حداکثر توحید شناخت فاهمه، تحت یک اصل واحد.

بنابراین، اصول عقل محض، حاصل اعمال مقولات فاهمه بر تصور حداکثر تقسیم و حداکثر توحید شناخت فاهمه، تحت یک اصل واحد است. این تصور عقل برای مقولات فاهمه در حکم شمای حساسیت است. با این تفاوت که اعمال مفاهیم فاهمه در مورد شمای عقل، شناخت خود متعلق را فراهم نمی‌آورد بلکه صرفاً قاعده یا اصلی را برای وحدت منظم هر گونه کار برد فاهمه فراهم می‌آورد؛ اما چون هر اصلی که کاربرد وحدت تام برای فاهمه را به نحو ماتقدم تجویز می‌کند، برای متعلق تجربه نیز هر چند به نحو نامستقیم معتبر است، پس اصول عقل محض همچنین به نسبت متعلقات تجربه نیز واقعیت عینی خواهند داشت اما نه برای آنکه چیزی را در آنها متعین سازند؛ بلکه صرفاً به منظور آنکه روشی را ارائه دهند که به کمک آن کاربرد تجربی و متعین فاهمه بتواند با خود کاملاً هماهنگ شود (Kant, 1983, 546-549).

بنابراین تصورات، شناخت ما را به ورای متعلقات تجربه ممکن گسترش نمی‌دهند بلکه صرفاً وحدت تجربه را گسترش می‌دهند. آنها شماهای اصول نظام بخش‌اند. عقل در آنها با چیزی اشتغال ندارد مگر با اقتضاهای ذاتی خودش و چون وحدت آنها، وحدت نظامی است که فقط در تجربه باید جستجو شود، ویژگی‌هایی که از جهان حسی اخذ می‌شود به نحو کاملاً معقولی می‌تواند در تعین خاص آنها به کار رود (Kemp smith, 1994, 556). لذا تصورات محض و اصول عقل دارای کاربرد نظام بخش بوده و همراه با آن نوعی اعتبار عینی نیز برخوردارند.

نتیجه

حاصل کلام اینکه تصورات عقل از نظر کانت صرفاً منشأ خطاهای مابعدالطبیعی نیستند؛ بلکه اگر درست فهمیده شوند و درست به کار روند، برای علم تجربی ضروری هستند و اگر بخواهیم نظریه کانت را در باب علم، درست تفسیر کنیم نباید نقش مثبتی را که آنها در شناخت ما از جهان تجربی ایفا می‌کنند فراموش کنیم (Wood, 2005, 82).

منابع

۱- کانت، ایمانوئل. (۱۳۶۷)، *تمهیدات*، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران: مرکز

نشر دانشگاهی، چاپ اول.

2. Kant, Immanuel. (1983), *Critique of Pure Reason*, Trans. Norman Kemp Smith, London: The Macmillan press.
3. Kemp Smith, Norman. (1994), *A Commentary to Kant's Critique Of Pure Reason*, Humanities. Press.
4. Neiman, Susan. (1994), *The Unity of Reason*, Oxford: Oxford University Press.
5. Gardner, Sebastian. (1999) *Kant and the Critique of Pure Reason*, London: Routledge.
6. Ewing, A . C. (1938), *A Short Commentary on Kant 's Critique Of Pure Reason* , Chicago : The University of Chicago Press .
7. Grier, Michelle. (2001), *Kant's Doctrine of Transcendental Illusion*, Cambridge: Cambridge University press.
8. Strawson, P.F. (1966), *The Bounds of Sense: An Essay on Kant's Critique of Pure Reason*, London: Routledge.